



۲۰۱۶/۰۷/۲۴

پوهاند دوکتور محمد قاسم فاضلی

## قدمهای آشتی و صلح در دولت افغانستان

در زمان سلطنت، دوره قانون اساسی ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۳ (\*)

از نظر بنده، دوره ای که دهه قانون اساسی یاد می شود و از ۱۹۶۴م آغاز و با سقوط سلطنت در ۱۹۷۳م خاتمه می پذیرد ممتازترین مرحله تکامل سیاسی جامعه ما محسوب می گردد. این دوره در داخل اقتضات وقت بر حرکتی غیر منتظره که بر اصل سیاسی انفکاک امور حکومت از بطن زعامت خانواده سلطنتی اتکاء داشت، بنا یافته بود. اعلامیه مؤرخه ۲۱ اسد ۱۳۴۳ هـ ش محمد ظاهر شاه پادشاه افغانستان، این روش جدید را اعلان نمود.

قانون اساسی نیز بر اساس همین تغییر بنیادی تدوین گردید. این وثیقه ملی که به حساس ترین مسایل مورد نزاع تماس گرفت، ساحة حقوق و آزادی های اساسی را مشخص ساخت و بسط و توسعه داد. از خلال همین وثیقه است که افغانستان وارد مرحله جدید عصری سازی سیاسی گردید. داکتر محمد یوسف، از میان مردم و به حیث نماینده قشر آرزومند به ترقی و تکامل کشور، درین تحول تاریخی که خودش آنرا "نهضت جدید افغانستان" می خواند، سهم ساخته شد.

در نتیجه می توان گفت که جهت گیری های فوق، دولت قانونمند را پایه گذاری کردند و به دو قرن حاکمیت شخصی و خانوادگی خاتمه دادند.

در چنین نظامی، توسعه دیموکراسی و تقویت آزادی های عمومی منحصراً اهداف دولت، خود ارزش هایی بودند که جلو جنگ را می گرفتند. در سطح بین المللی نیز، افغانستان به وثایقی که ضامن رعایت صلح تلقی می شد، توجه نمود. موفق بی طرفی و عدم انسلاک نیز به همین منظور پذیرفته شد.

در عمل، اختلافات کشور ما با همسایگانش از ناحیه خاک و مرز و یا توزیع آب های مشترک، که در اغلب موارد به وقوع جنگ و نزاع می کشد، سبب کشیدگی و خصومت نشدند. دولت سعی نمود تا اختلافات بر سر مسأله آب هیرمند، بصورت مسالمت آمیز حل گردد، چنانچه این کار به توجه حکومت مرحوم محمد موسی شفیق و مذاکراتی که با دولت ایران انجام داد به نتیجه مطلوب رسید. هکذا نزاع با دولت پاکستان به برخورد نظامی نیانجامید.

معهداً، جامعه ای که جدیداً طرح ریزی می شد خالی از نزاع نبود که اینک، با رعایت حقوق فردی و عامه، زمینه های بروز آنرا در داخل انکشافات تازه سیاسی، خواه در مراودات مردم و مناسبات آنها با دولت، خواه در روش اداره و مؤسسات دولتی، مورد بررسی قرار می دهم. در پایان یک دوره نسبتاً طولانی انجماد سیاسی، تأکید بر

حقوق و آزادی های عمومی و سهم گیری فعال مردم در پیشبرد امور اداری و سیاسی در کنار توسعه فعالیت های دولت، ساحات جدید اختلاف و نزاع را بوجود آورد.

در سال های شست تغییرات کیفی در شئون اجتماعی مشهود بود. مؤسسات تعلیمی توسعه یافت. پوهنتون کابل، با پوهنتون های پیشرفته جهان همکاری نزدیک برقرار کرد. آزادی مطبوعات به صورت نسبی عملی شد. در زمینه اقتصاد، بانک ها و مؤسسات اختصاصی به هدف تهیه قرضه و کریدت و تمویل پروژه های انکشافی تأسیس گردید. ازین دینامیک جدید، رابطه ها و برخورد های نوی بوجود آمد که همه به مؤسسات قضائی و طرز العمل های حقوقی نیاز داشتند. عصری سازی بخش قضائی دولت در قانون اساسی به همین نیاز ها پاسخ می داد، چنانچه در اثر ابتکاراتی که اتخاذ شد، ضوابط، مقررات و مؤسسات جدیدی وضع گردید.

به منظور نظم بخشیدن انتخابات، قانون انتخابات نافذ شد. برای رسیدگی به تخلفات ناشی از عبور و مرور و نقل انتقالات، محکام و دیوان های اختصاصی ترافیکی دایر شد. هکذا، غرض رسیدگی به نزاع هایی که از اثر سیر و سیاحت خارجیان در کشور رخ می داد، از قبیل داد و ستد و استعمال مواد مخدر، تجویزات اختصاصی گرفته شد. در رابطه افراد با مؤسسات دولتی، خاصتاً در فعالیت های تجاری، زمینه بروز و امکان اقامه دعوی بوجود آمد. برای رسیدگی به این دعوی، دیوان خاص حقوق عامه تأسیس شد. توجه به منافع خصوصی در کنار امتیازات اداره و دولت، تا آن حد جدی تلقی گردید که مؤسسات ترانسپورتی ناراض از رفتار مسؤلین اداری، به اعتصاب بر علیه دولت دست زدند.

البته فکر نشود که نزاع های معمول و رائج سنتی بکلی منتهی شدند. در حقیقت، کشور وارد یک حالت جدید شد که در آن، مراودات پیچیده اجتماعی، به مراودات عادی (شخصی و خانوادگی) افزود گردید. برای مقابله با این وضع، به تأسیس دستگاه مدعی العموم (خارنوالی) اقدام شد.

گویا تشکیلات دولت وسعت یافت و شئون فراخ جامعه را احتوا کرد، نزاع های جدید تعریف شدند، پرسونل لازم حقوقی و قضائی تربیت گردید. خلاصه، ساز و برگ جدیدی به منظور حل منازعات مردم که از توسعه فعالیت مؤسسات عامه دولتی و تطبیق ضوابط حقوقی نو بوجود آمده بود، وضع شد.

طبعاً، در تعریف کارکرد های خوب و بد یا جایز و ممنوع، ارزش های فرهنگی و عقیده یی به حیث ملاحظات الی باقی ماندند، ولی درعین حال، ضابطه سازی به شکل قوانین و مقررات، انکشاف کرد. قانون نامه ها تهیه شد، و قانونیت به حیث یک اصل اساسی قبول گردید.

تمایل در آن بود تا پدیده هایی مانند عدالت و دادرسی و نظم و آرامش، به وجه بهتری تأمین شوند. انتظار میرفت، دولت در تأمین رابطه های سلیم حقوقی بین مردم و اداره، و برقراری صلح اجتماعی نقش بهتری داشته باشد.

### قدم های آشتی و صلح در دولت :

طی دوره قانون اساسی، جنگ به معنی مشخص آن رخ نداد. لهدا، این فرصت میسر نشد تا دیده میشد که دولت برای خاتمه دادن به جنگ از چه وسایل و طریقه ها کار میگرفت. از آنرو، در اینجا، صرفاً به سایر نزاع ها توجه می شود، و قدم های آشتی و صلح از دید دولت، تنها در مورد منازعات غیر از مسأله جنگ بررسی می گردد.

طبعاً، در دوره فوق، جلوگیری از نزاع و دعوی از وجایب دولت محسوب میگردد. برای اجرای آن، دولت هم تدابیر وقایوی عمومی اتخاذ نمود و هم تجاويز خاص تنبیهی را نافذ ساخت. تعمیم سواد و ارتقای سطح دانش

عمومی به همین منظور روی دست گرفته شد، و نشر و اشاعه مقررات (جریده رسمی)، غرض آگاهی عامه انجام گرفت.

بدین ترتیب، به پاشیدگی و پراگندگی در متون و منابعی که زاده سیستم حقوقی قبلی بود، پایان داده شد. ضوابط حقوقی مشخص گردیدند، و منابع حقوقی در دسترس عامه قرار گرفتند. به عبارت دیگر، اوامر و نواهی، بعد از انطباق با شرایط حاضر کشور، به شکل ضوابط قانونی درآورده شدند. در نتیجه، مواضع دولت و مردم از لحاظ شئون اجتماعی روشن گردید و تکالیف و وجایب وضاحت پیدا کرد.

با این همه انتظار برده نمی شد که بساط نزاع ها بکلی چیده شود و دعاوی کلاً منتفی گردند. بدیهی بود تا وسایل و شیوه های جدید انفسال نزاع نیز تهیه دیده شود. این مسأله در دوره قانون اساسی، از جهش عمومی مجزا نماند. تجاویزی که اختیار شد، مفکوره و مثنی واحدی را منعکس می ساختند.

بہتر است بررسی موضوع را با این سؤال آغاز کنیم:

قبل از آنکه دوره قانون اساسی شروع شود، درک مردم از شیوه های حل نزاع چه بود؟

درین باره، طبعاً مرکز شهری را می باید از دهات و حوالی شهر ها جدا کرد. شکی نیست که در قریه ها و محلات دهاتی، مردم اعتقاد خود را به رأی و قضاوت بزرگان و خوانین حفظ کرده بودند. با آنکه نمایندگان اداره و دولت به امور رسیدگی می کردند، و قاضی و محکمه در صحنه حاضر بودند، وساطت ملا و ریش سفیدان محلی، محترم شناخته می شد. در شهرها، برخلاف، وکلای گذر و کلانتر کوچه اعتبار خود را از دست داده بودند. گویا، در مجموع، کشور به طرف توسعه نقش دولت در جهت حل منازعات پیش می رفت.

عرف و رواج های عامه حاکی از آنست که در جامعه افغانی مردم به مشوره و مفاهمه علاقه مند بوده اند. جرگه ها از آغاز در میان اقوام معمول بود. سپس، در شروع قرن حاضر (۱۹۲۴م)، لویه جرگه در سطح ملی به همه اقشار کشور توسعه داده شد، و بالاخره به حیث یک نهاد متداوم، سازماندهی پیدا کرد و به همین منظور درج قانون اساسی ۱۹۶۴ گردید. همچنان، نهاد ها و تشکیلات غربی، به نام های سنا و پارلمان، وارد عرف سیاسی ما گردیدند. در سالیان اخیر (تحت زعامت کمونیستی)، کنگرس، و در چوکات دولت ائتلافی اسلامی، شورای اهل حل و عقد هم مورد تجربه قرار گرفت.

این شورا ها و جرگه ها در جوار مراجع قضائی، شکایات مردم را سمع می کردند و به تحقیقات لازم می پرداختند. از نفاذ قانون اساسی ۱۹۶۴ به بعد، دولت ابعاد جدیدی به خود گرفت و اصول و ضوابط قضائی نظم و اعتبار بہتری یافت. اینک، تعدادی از اصول بنیادی را که به صلح و عدالت اجتماعی ربط می گیرند و پایه های صلح و آشتی را از دید دولت تشکیل میدهند، یادآوری میکنیم.

اولاً، قوه قضائیه به صفت یک رکن مستقل دولت، استحکام پیدا کرد و حل نزاع ها و دعاوی بر طبق تجویز قانون اساسی در حیطه صلاحیت آن قرار گرفت. گویا محل توسل دعاوی مشخص شد، با این قید که تنها قوانین می توانستند ساحه صلاحیت محاکم را تعیین نمایند.

محاکم در قضا یکی تحت رسیدگی خود، در قدم اول، مکلف به رعایت احکام قانون اساسی و سایر قوانین دولت شدند. اگر در مورد مشخصی حکم قانون وجود نمی داشت، در آن صورت، وظیفه داشتند به پیروی از اساسات کلی فقه حنفی شریعت اسلام در داخل حدود وضع شده از طرف قانون اساسی، حکمی را صادر کنند که در همان حالت مشخص، عدالت را به بهترین صورت ممکن تأمین کند.

قابل تصریح است که گرچه قانون اساسی (ماده ۱۰۲)، در موارد اصدار حکم، رجوع به قانون را مرجح دانست، از لحاظ متن و معنی معارضتی بین قوانین و احکام فقه حنفی شریعت اسلامی وجود داشته نمی توانست، چه به اساس تصریح (ماده ۶۹)، در صورت فقدان قانون، احکام مذکور قانون محسوب می شدند.

دولت به صفت مدعی یا مدعی علیه طرف نزاع واقع می شود. این تجویز (ماده ۳۳)، دولت را با افراد و شخصیت های خصوصی حقوقی در یک سطح قرار داد. دولت، در عین حالیکه تأمین کننده عدالت بود، در صورتی که طرف اعتراض قرار می گرفت، خود در سمت معامله و دعوی قرار می گرفت. در عمل، دیوانهای حقوق عامه در محاکم، به رسیدگی دعاوی و اختلافات اداره و مؤسسات دولتی با مردم و مؤسسات خصوصی مؤظف شدند، چه ادارات و مؤسسات دولتی خساره مند می شدند، چه ضرر و زیانی از ناحیه آنها به دیگران عاید میشد. بالاخره قابل تذکر است که هدف از تعیین مرجع واحد تقنینی توحید مرافق قضائی بود، زیرا دولت وظیفه خود می دانست تا عدالت را در برابر همه یکسان اجراء کند.

با استنباط از مفاهیمی که در بالا تذکار یافت، دولتی را که فعالیت آن بر طبق قانون اساسی نظم یافته بود، میتوان دولت حقوقی نامید، زیرا عمدتاً بر ضوابط قانون اتکاء داشت و خود نیز در قید این ضوابط عمل می کرد. این دولت سعی داشت تا زمینه های نزاع محدود بماند. اگر نزاع رخ میداد، قبل از آنکه به تطبیق قوانین توسل جسته شود، از شیوه های معمول در عرف مردم یعنی وساطت و پا درمیان کاری گرفته میشد. در این صورت، توافق طرفین درج وثیقه میگردید و اعتبار قانونی می یافت. بدین ترتیب، یکعده نزاع ها از طریق آشتی و مصالحه منفصل می شدند. این شکل انفصال نزاع ها برای قضات نیز مطلوب بود، زیرا مجال اشتباه و سوء ظن در حکم باقی نمی ماند.

در مورد اینکه بخشایش از تخلف برای دولت چه معنی داشت، قابل تصریح است که از لحاظ مفاهیم حقوقی، تخلف و نزاع از هم قابل تفریق بودند. یکی از نو آوری های دوره قانون اساسی مشروطیت این بود که ساحات جزائی و حقوقی، رفته رفته، از هم تفریق شدند. در حالیکه در اصولنامه های دوره های قبلی، همه امور، چه جزائی چه حقوقی، زیر مجوزات عمومی محاکماتی قرار می گرفتند، و حتی در اغلب موارد، مسایل با هم خلط می شدند. بعد از قانون اساسی مشروطیت، ساحه جزائی که در آن از تخلف می باید حرف زد، از ساحه حقوقی که در آن از نزاع صحبت می شود، جدا گردید. منبعد، کلمه تخلف به حرکات و فروگذاشت هایی اطلاق شد که در برابر قوانین دولت دایر بر حفظ نظم و مصالح عامه صورت می گرفتند.

بر طبق همین مصادیق، تنها دولت می توانست در مورد تخلف تصمیم بگیرد و در این صورت، بخشیدن تخلف مطرح نبود، زیرا بخشیدن عملی که با منافع عامه مایبنت داشته باشد، جایز پنداشته نمی شود. بناءً، در کلیه ساحات جزائی، نهاد مستقلی بوجود آمد که به صفت مدعی العموم، زیر نام خارنوالی، تعقیب جرایم را در محاکم بر عهده گرفت. البته، خارنوالی میتوانست، در صورتی که تخلف بحد کافی مشخص نشده باشد و پایه قانونی نداشته باشد، از توسل به محاکم دست باشد. در عمل، خارنوالان مکلفیت احساس می کردند تا زمینه الزام اشخاص را فراهم کنند و در آن صورت به مطالبه حد اکثر جزا بپردازند. باین شکل، سهم گیری آنها در ارزیابی درست تخطی ها مفید تمام نمی شد.

در رابطه بین مذهب، عنعنات و تقاضای دولت، طبیعی است که قسمی که در بالا تذکر یافت، اساس ساختار حقوقی دوره قانون اساسی بر ارجحیت قانون گذاشته شده بود، چنانچه حکم قانون اساسی در (ماده ۱۰۲) یاد آوری شد.

به یاد داشته باشیم که در آخر قرن بیستم، جدال تندی بر سر این مطلب شروع شده بود، که در آشوب و اغتشاش نقش عمده داشت، تا آنکه بالاخره به مرور زمان از شدت آن کاسته شد. مردم افغانستان، بار دیگر، اراده عصری سازی دولت و زعامت را پذیرفتند و قانون اساسی ۱۹۶۴ را با آغوش باز استقبال نمودند. دهه قانون اساسی، به همکاری مردم به وجهه خوب پیش رفت و معلوم شد که مردم، ذاتاً با پیشرفت و تجدد مخالفت ندارند. اگر دولت مشروطه از هم پاشید، دلایل دیگری در آن نقش داشتند.

قابل تصریح است که دولت در دوره قانون اساسی، با پذیرش اصل قدامت قانون، به اوامر دینی به حیث منبع الهام و منشاء فرهنگ عمومی، بی توجهی نشان نداد. آنچه تغییر کرد، شیوه و طرق ایجاد ضوابط بود که منبهد مرجحاً در قالب قانون درآمدند. آنچه از بین رفت، پاشیدگی ضوابط بود که تا آنزمان از میان منابع متعدد و از خلال افکار علمای فقهه استخراج میگردید. گویا، نظام حقوقی صراحت پیدا کرد و قوانین در تعیین اوامر و نواهی، منبع اولی و اصلی شناخته شدند. این اصلاحات، برای آنکه مسأله عدالت و قضاء به حیث یک خدمت عامه شناخته شود، لازمی پنداشته می شد. میتوان گفت که حرکت دوره قانون اساسی مشروطیت، در مجموع، میلان تکاملی داشت. بدین معنی که قانون به حیث مظهر تبارز اراده مردم اعتبار قاطع یافت.

### مؤثریت قدمهای صلح :

سؤال اینست که مردم چگونه از ماهیت و معنی نظام جدید مبنی بر حاکمیت قانون آگاهی حاصل می کردند. به عبارت دیگر، مؤسسات و میکانیزم هائی که برای اینکار در نظر گرفته شده بودند، کدام ها بودند؟ به یقین که خلایق درین قسمت وجود داشت و مانند همه جریان های اصلاحی سیاسی، فاصله ای بین مرکز رهبری و کافه مردم دیده می شد. بخصوص، تشکیلات اختصاصی تربیتی به هدف تنویر مردم وجود نداشت تا بتواند اهداف دولت را در برابر طریقه های قانونی آستی و مفاهمه پیاده کند. لهدا، نقش دولت در اجرای قدم های صلح از طریق قانونیت، به یک سوپه استقبال نمی گردید و همه اکناف و اقشار کشور از مفهوم تغییرات یکسان آگاهی نداشتند. معهدا، فعالیت های تربیتی توسط کسانی انجام میگرفت که در مؤسسات عدلی و قضائی مشغول کار بودند. این اشخاص شامل آنهائی می شدند که با روحیه نو صلح و آستی از راه ترویج قانون و مؤسسات حقوقی آشنائی داشتند. این آشنائی در پوهنتون بدست می آمد و بعداً در محل کار تعقیب و پی ریزی میگردید. نصاب درسی، ستاژ ها و نشرات به همین منظور تعیین می شد.

بهر حال، در نظام نوی که برای پیاده کردن قدم های صلح در دوره مشروطیت شکل می گرفت، عوامل نزاع ناشی از ملاحظات عرقی و فرقی راه نداشت، زیرا هدف آن بود تا با ترویج قوانین، انسجام و وحدت در سطح ملی به وجود آید و گرایش های محلی و منظقوی در چوکات قانون از بین برود. طبعاً، جلو مرادوات خاص محلی را نمی توان بکلی گرفت، ولی با مراجعین و با اهل نزاع بخاطر منسوبیت شان به محل یا منطقه خاصی، رفتار متفاوتی صورت نمی گرفت.

### عناصر مثبت و منفی در راه صلح :

چه چیز باعث می شود که دولت ها به جنگ توسل می جویند و یا بر خلاف، خواهان صلح می باشند، این سؤالی است که نیاز به یاد آوری بعضی مطالب دارد.

در حدود یک نسل می شود که جنگ در افغانستان دوام دارد. با تأسف ملاحظه می گردد که رویداد های دو دهه اخیر به نحوی احیای حالت رقتباریست که قرون هجده و نوزده را فرا گرفته بود. از نظر بنده، قرن نوزده خاصاً سراپا آنگده از جنگ بود و بیجا نخواهد بود اگر آن قرن را سده جنگ نام بگذاریم. در تحقیقاتی که بنده باین ارتباط انجام داده ام به این نتیجه رسیده ام که جنگ خوی و طبیعت ثانوی زمامداران شده بود و از راه جنگ امرار معیشت صورت می گرفت. لهذا، در مقایسه بین حالات جنگ و صلح، مشکل اولی آنست تا تفریق شود که در افغانستان کدام یک حالت اصل و کدام یک حالت استثنی میباشد.

شاید بعضی ها در افغانستان مزاجاً و طبیعتاً از جنگ خسته نشده باشند، زیرا ممکن است خستگی از جنگ در مملکت ما عار تلقی گردد. ولی باید کاری شود تا این گروه مردم به خود آیند و ضمن یک تکان ذهنی، بعد ازین، جنگ را یک شیوه مردود بپندارند و بخود بگویند، دیگر بس است و فضیلت انسان با جنگ سازگار نیست.

کارکرد های ما مرتباً تحت تأثیر دو پدیده قرار دارند. اصالت خواهی و رسالت جوئی که یکی با قومیت پیوند دارد و دیگرش با عقیده و دین. جنگ های دو دهه اخیر کشورما با این دو میلان فطری و ذهنی عجین اند و حالت جنگ را خوب توجیه می‌دارند. اصالت خواهی یعنی علایقی که ریشه های تاریخی کهنه تر را در توطن مرجح میدانند و از سابقه مسکن گزینی دیرینه تر صحبت می کنند. هوا خواهان آن، اسم و نام خاک را با اسم و نام و هویت خود ممزوج می سازند. این طرز تلقی که اهالی و باشندگان را از روز ولادت درج و ثابق سیاسی می نمایند، منجر به آن می شود که قسمتی از اتباع در درجات پائین تر اتباع قرار گیرند. گویا از آغاز، بنیاد حیات مدنی برهم می خورد، در حالیکه توطن آباتی افراد، چه صد ساله باشد چه چند قرنه، هیچ نوع تأثیری بر اهلیت و شایستگی مدنی و ملی داشته نمی تواند.

به مسأله اصالت خواهی قومی، در سال های اخیر، ادعای رسالت جوئی دینی هم افزود شده است. اینبار، قدامت تاریخی توطن نه، بلکه موثوقیت عقیده و ایمان مطرح می گردد. عده ای مطمئن اند که طرز تلقی آنها از حیات و ممات، از کون و مکان و از خلقت و ابدیت، حجتی است مبری از شک و شائبه و لهذا، گفتار و کردار آنهاست که باید مشی زندگی همه را تعیین کند. جریان هائی که اخیراً در افغانستان تبارز کرده اند، ناشی از ذهنیت های تهاجمی و تسخیری اند که حیات و آخرت را باهم آمیخته، یکی را بهانه غصب دیگرش ساخته اند، و انسان را از فضایل حیاتی اش، خاصاً آزادی که متمایز ترین آنهاست، بی بهره گردانیده اند.

ایجابات امروزی حکم میکند که تبعیضات مربوط به عقیده و مذهب در زمره معیار های شهروندی محک قضاوت و داوری قرار نگیرند، علی الخصوص اگر عقیده متأثر از روش های خرافی و اعمال زور و خشونت باشد. آشتی و صلح ملی مولود تسامح اند و با تبارز کینه و سیاه دلی های ناشی از فرقه بندی عقیدتی مختل می گردد. تلقینات اجتماعی چیزی است و احساس های درونی و کیفیات قلبی چیزی دیگری. چه باید کرد تا این دو ساحه ایکه در حیات سنتی ما از هم تشخیص شده بودند، دوباره تفکیک گردند و از یکی در برابر دیگرش بمنظور اصالت خواهی و رسالت جوئی استفاده نگرند.

یک مسأله دیگر، که عبارت باشد از نحوه ساختار دولت، که به یقین با مسأله صلح و جنگ ارتباط مستقیم دارد شکل فیدرالی دولت هاست. این اختراع غربی، مانند بسی اختراعات دیگرش، از طرف اغلب جوامع، منحیث نسخه حاذق بکار رفته و جلو بروز جنگ ها و برخورد هارا گرفته است و کمالش در آنست که تمنیات کتله ای و حدود اختیارات سیاسی محلی را مشخص می سازد و برای اصالت طلبی و رسالت جوئی حد و مرز تعیین می نماید.

این نظام که هدفش یکجا سازی و تحایم دسته های ملی است و در هر مورد با نیاز های سیاسی خاص وفق پیدا میکند. وقتی در ارتباط با بحران افغانستان مطرح می گردد، بلافاصله ترس و پریشانی بار می آورد. در افغانستان توازن سیاسی تاریخی برهم خورده و برای تنظیم روابط اجتماعی، ناگزیریم فورمول و چوکات جدیدی وضع نماییم. توجه به میزان تحولات اخیر، درین راه با ما کمک خواهد کرد. اصالت خواهی قومی و رسالت جوئی دینی مانع این نوع تلاش ها می گردد. آنهایی که خود را وارث سیادت و حاکمیت می پندارند، هراس دارند تا نشود که این شکل نظام یا ساختاری که از آن مشتق می گردد، به موضع خود شان صدمه وارد کند. این دسته اشخاص دچار خبط سیاسی صریح اند. ثبات سیاسی از راه تغییر و تحول میسر می گردد نه با حفظ شیوه های کهنه زمامداری.

جنگ امروز در افغانستان بر مدار همین معضله می چرخد. اگر دیگران مداخله می کنند، با استفاده از همین زمینه مساعدی است که فقدان تشکیلات مطلوب دولت را بوجود آورده است.

دردوره قانون اساسی مشروطیت که یک تجربه استثنائی و خاص افغانستان محسوب می گردد، عوامل مذکور جایگاهی نداشتند، چه، در آن دوره زعامت سیاسی بر مصداق قانون و اراده مردم تنظیم شده بود. چون زعامت انحصاری خانوادگی پایان یافت و عوامل قدرت در قید ضوابط و مؤسسات سیاسی محدود گردید، اختیار اعلان جنگ و صلح، و به طور عموم، تعیین مقدرات سیاسی مردم، در قالب مؤسسات دولتی گنجانیده شد. درین طرز تلقی، سعی در جهت آن بود تا جلو برخورد و خصومت با دیگر دولت ها، حتی المقدور، گرفته شود. چنانچه همین احساس مسئولیت در برابر مردم بود که سبب شد در دو مورد، قسمی که در بالا یاد شد، نزاع با همسایگان (ایران در رابطه با آب هیرمند و پاکستان در رابطه با ادعای مرزی)، از راه مفاهمه حل گردد. جریانات دو دهه اخیر، اعتقاد به این مسئله را که دولت حقوقی جلو جنگ را میگیرد، محکم تر ساخته است، زیرا با چشم سر دیدیم که جنگ ها بصورت ماجراجویانه آغاز شدند، ریشه دواندند و توسعه یافتند.

### گله ها و شکایات:

درین جا دو مطلب را حایز اهمیت میدانم:

- ۱ - بعد از آنکه دولت مشروطه شاهی سقوط کرد، مردم چه کوتاهی ها را بدان نسبت دادند؟ بعبارت دیگر، چه عواملی بود که از دید مردم و بناسی از تحلیل اهل نظر، این دولت را به سقوط کشانید؟
- ۲ - چه پاسخ هایی وجود دارد که بر طبق آن مواضع دولت مذکور قابل توجیه دانسته می شود؟ آیا در نهایت امر، دولت مذبور در جهت منافع مردم و ملت عمل نمی کرد؟

### مسأله اول:

خاصه اصلاحات عصر شاهی مشروطه در ۱۹۶۴م این بود که تغییرات اساسی در سطح دولت از طرف خود زعامت تجویز شد. از همین جهت، بعضی مردم بدیده شک بدان می نگریستند، و شاید برخلاف انتظار، به صادق بودن آن باور نداشتند. در حقیقت، اختلافات خانوادگی در بطن نظام شدت گرفته بود و یک بخش از هیأت حاکمه تصمیم گرفت، به زیان بخش دیگر آن، زمینه سهمگیری مردم را در دستگاه دولت فراهم سازد. بدین شکل، ساختار های بنیادی با اقتضات و حساسیت های سیاسی جدید جامعه انطباق داده شد.

در آغاز، مردم ازین تغییرات سیاسی خرسند بودند. همه آرزو می بردند تا مراتب بعدی آن نیز با موفقیت پیش برود. قدم های عملی برداشته شد. مؤسسات دیموکراتیک فعال گردیدند، چنانچه انتخابات دو دوره اول، تحت نظام نو، بدون مانع و حایلی صورت گرفت.

معهدا، فرمان دایر بر انتخابات دوره سوم ولسی جرگه صادر نگردید. علت این خودداری را مرحوم سید قاسم رشتیا در کتاب "خاطرات سیاسی" خود، مشاجرہ ای میداند که در اثر سکوت قانون اساسی در باره صلاحیت نظارت از انتخابات، بین حکومت و ستره محکمه براه افتاد. البته مرحوم رشتیا، توجیہات دیگری را نیز تلویحاً به خاطر میدهد. (\*)

با این همه، مسأله امتناع از صدور فرمان انتخابات، مسأله ای است که احتیاج به پاسخ دارد. در غیر آن، اهمال نظام که چرا شرایط دیموکراسی را بر طبق قانون اساسی به کمال نرساند، و به صورت مشخص قانون احزاب را که در قانون اساسی تذکار یافته بود، نافذ نساخت، سبب ایراد و تأثر عمومی گردید.

در پاسخ باین سؤال، باید خاطر نشان ساخت که وجود قوه قضائیه مستقل، بروز تشکیلاتی به نام خارنوالی در رقابت با وزارت داخله و دستگاه امنیتی، تلاش و سبقت جوئی بین شورا و مراجع حکومتی، نوعی از بی موازنگی را در معادلت های سیاسی قبلی بوجود آورد.

مسلم بود که بهبود مرادوات جدید به تجربه بیشتر سیاسی نیاز داشت. تأثر احزاب، در حالیکه بخش برکنار شده هیأت سیاسی حکامه در ترصد بود تا بدان وسیله زعامت سیاسی با بازستاند، سوالاتی را بوجود می آورد. متأسفانه تشکیلات افراطی و ایدیولوژیک وقت نیز با اندیشه دیموکراسی مابینت داشتند. ما دیدیم که مارکسیزم - لینینیزم و تند گرائی اسلامی، به هیچ وجه حاضر به قبول دیموکراسی نبودند.

بدون تردد گفته میتوانیم که فروپاشی فعلی کشور و دورنمای پر از مخاطره آن، متقاضی آنست تا مسأله جنگ و صلح در الیه مظاهر آن یعنی در رابطه با تحول تاریخی، در پیوند با مرابات ملی و در ملاحظه با اسلام گرائی سیاسی سال های اخیر، بررسی شود. از بحران کشور ما استنباط می گردد که عنصر قومیت نسبت به هر عامل دگر، در تعیین مواضع اجتماعی موثر تلقی می گردد. بنده گمان نمیکم که حتی دین و مذهب بتوانند تا این پایه، به حد بندی های سیاسی که از قوم گرائی نشأت می کنند، شکل و محتوی بخشند. چنانچه دیده شد، در ایجاد قشر طالب از دینامیک هر دو عامل بیک پیمانه استفاده صورت گرفت.

### مسأله دوم :

حالا چه باید کرد که کوتاهی یک روش دولت مشروطه شاهی مورد بخشایش قرار گیرد ؟ در روشنی تحولات دو دهه اخیر، ناگزیریم بحث را مجدداً از سر گیریم. درین مدت، آزموده شد که امکانات شکل گیری جامعه افغانی به اساس ایدیولوژی و ضوابط دینی زیاد نمی باشد. علی الخصوص که تنظیم ها و گروه های سیاسی زاده جهاد، مانند زعامت امونبستی، قادر نشدند موانع را از مسیر تعیین زعامت بردارند. گویا، در اولین فرصتی که زمینه مساعد شد تا مرکبات و جناح های سیاسی، شکل زعامت را بخود برگزینند، قادر به این کار نشدند. واضح تر گفته شود، گذار جامعه افغانی از نظام قدرت به نظام دولت که تحت حاکمیت قانون براه افتاده بود، تماماً متوقف گردید و تا امروز بحران دولت همچنان ادامه دارد، و روز بروز، حادثتر شده میرود.



بناءً وقتی از شکایت و از بخشش حرف می‌زنیم، باید بدانیم مصادیق ما کدام می‌باشد؟ در دو دهه گذشته، ابتدا خیالات دولت کمونیستی ما را به خبط و خطا اندر ساخت و بعد آن، تصورات دولت اسلامی ما را غافل گردانید. آیا سر دادن گله و شکایت، زیر بار توهم و تصور بیجا جایز شمرده می‌شود؟ به عقیده بنده، دوره مشروطه شاهی، سالم‌ترین و مأمون‌ترین دوره تاریخ سیاسی افغانستان محسوب می‌گردد.

بجاست اگر بجای گله و شکایت، از عبرت و انتباه حرف زده شود. بهتر است به تجارب دیگران بنگریم و به سراغ عقل و تدبیر برویم. به گذشته نظر اندازیم و به فکر رفع ناهمواری‌ها شویم.

### آشتی ملی سراسری و قایم شدن صلح در افغانستان :

در شرایطی که حاضراً حکمفرماست، مسأله آشتی ملی و صلح با چگونگی و ساختار دولت رابطه مستقیم دارد. فردای جهاد، قسمتی از مرکبات ملی باین باور بودند که بعد از آنهمه تبدلات بنیادی، دیگر دولت به شکلی که در گذشته عمل کرده بود، پایدار بوده نمی‌تواند. مسلم است که این طرز دید به ذات خود معقول و مستوجب دقت بود. معهداً، مجاهدین، در مجموع، تصویر روشن و نسخه‌حاذقی از نوع دولتی که بتواند جای تشکیلات قبلی را بگیرد، نداشتند. با آنکه یک صدا، از دولت اسلامی حرف می‌زدند، هیچکدام قادر نبود، محتوی و چوکات بندی آنرا به صورت مشخص ارائه دهد. حتی می‌توان گفت که غالباً مفهوم دولت را در شکل و ماهیت امروزی اش بدرستی درک نمی‌کردند. بناءً در ختم جهاد و در مرحله ایکه عمران و سازندگی به راه افتاد، رهبران جهادی، از لحاظ فکری و ارائه طرح، در ابهام بسر می‌بردند. به عبارت دیگر، هر یک نزد خود تصویری از دولت اسلامی داشت.

در حالیکه این تصور در جامعه مختل شده افغانی با توقعات و محاسبات سیاسی الیه مرکبات ملی انطباق نداشت. طالب‌ها، نه در اول، راه حل سیاسی مسأله افغانستان تلقی می‌شدند، نه حالا. آنها قادر به تفریق مسأله صلح از موضوع امنیت نمی‌باشند و امنیت را با اختناق خلط می‌کنند. حقوق سیاسی را حق انحصاری و بلامنازعه گروه مذهبی وابسته بخود شان میدانند. این شیوه صبغه فاشیستی دارد. علمای مذهبی و آنهم علمای مذهبی دیوبندی، به هیچ وجه توان درک سالم اوضاع پیچیده سیاسی جامعه از هم پاشیده افغانی را ندارند. مذاکره از دید آنها این معنی را دارد که طرف مقابل حاضر شود شرایط اعتقادی و سیاسی رهبری آنها را بپذیرد.

طالب‌ها معنی آشتی را نمی‌دانند زیرا بدین باور اند که خداوند آنها را مامور ساخته است. این ادعای واهی، بیشتر اهداف غیر یعنی ابزار سازان را برآورده می‌سازد.

نتیجه گیری بنده اینست که معضله افغانستان، از راه تقویت اسلام گرائی سیاسی حل نمی‌گردد. حتی هیچ صلحی بدست نمی‌آید تا زمانی که فضای سیاسی از اینهمه آلودگی‌ها که ابزار سازی سیاسی دینی بیار آورده، پاک نگردد. از آنرو، قدم‌های اول آشتی وقتی گذارده شده می‌تواند که انفعالات سیاسی و دینی زوده شوند، و حصارهای عقیدتی و ایدیولوژیک بشکنند. برای اینکار، باید میکانیزمی بوجود آید و طرحی تهیه شود که از طریق آن خواست مردم و رأی ملت در تعیین زعامت مؤثر باشد. این کار ایجاب میکند تا تشکیلات زاده جهاد و نیروهای درگیر فعلی، صحنه سیاسی را ترک دهند. این مأمول با واقعیت‌های سیاسی‌ای که اخیراً در اثر مداخلات بیرونی انکشاف کرده طبعاً مطابقت ندارد و از همین رو است که باید مسیر دیگری اتخاذ گردد و به فورمول‌های عنعنوی توسل جسته شود تا آنکه شرایط دیموکراسی به تدریج فراهم گردد. دایر کردن لویه جرگه تحت قیادت عالی پادشاه سابق افغانستان در این صورت، به حیث فورمول مطلوبی جلوه میکند.

مطلب مهم دیگر، مرکزیت دولت است که آن نیز با میراث گذشته و با تحولات سال های اخیر پیوند دارد. آنهایی که دولت اسلامی می خواهند در عین حال طرفدار دولت مرکزی قدرتمند اند و با این کار خود، مشکل را مضاعف می سازند، زیرا سایه ابهام وسیعتر می گردد. در حقیقت، درین طرز تلقی، اختلافات قومی و منطقوی نهفته میباشد، و ترس ها و تشویش هائی موجود است که هیچگاه دقیقاً و صادقانه ارزیابی نشده اند. اگر مفهوم دولت قدرتمند مرکزی این باشد که یک قوم، یک حزب و یا یک قشر مذهبی، به تنهایی، امور دولتی و سیاسی را در قبضه خود داشته باشد، در این صورت، دولت مرکزی قدرتمند و درست در قطب مخالف خواست ها و تمنیاتی قرار میگیرد که مراتب ملی از قربانی های جهاد انتظار داشتند. نزاع داخل دولت و یا نزاع بر سر دولت نیز به همین طرز تلقی مربوط می گردد. مرکزیت نظام به وسیله تحکم یکی از مرکباب بر سایرین بدست نمی آید. مرکزیت وقتی حاصل می گردد که دولت بر خواست ها و اهداف مشترک ملی بنا شده باشد. مزید بر آن، قابل تصریح میدانم که دولت در همه احوال مرکزی است ولو بر اراده فدرال بوجود آمده باشد، و دولت بدون مرکزیت وجود ندارد. آنچه مهم است، نحوه ایجاد این مرکزیت است. تنها مرکزیتی قابل قبول است که از راه سهمگیری عمومی و شرکت قاطبه مردم بوجود آمده باشد.

فورمول هائی که معمولاً در جهان مدنی امروز مروج اند و مورد تطبیق می باشند، فورمول هائی فدرالی است که در سطوح و درجات متفاوت، اختیارات محلی را توزیع می نمایند. این نوع مرکزیت، به شکل خاصی به مصالح عمومی احترام می گذارد و از مصالح ملی حمایت می نماید.

ما در افغانستان به نمونه مشخصی ازین شکل دولت مقید نمی باشیم، آنچه مهم است رعایت الیه مرکبات ملی است، که یگانه وسیله رفع نزاع های سیاسی شمرده می شود. بر ماست که فورمول مساعدی را طرح ریزی کنیم. تیوری سیاسی امروزی ما را به رعایت کدام چوکات مشخصی مقید نمی سازد.

دوکتور محمد قاسم فاضلی  
پاریس، فرانسه  
۲۳ جولای ۲۰۰۷م

\*\*\* \*\*

(\*)

این مقاله در سال ۲۰۰۰م نوشته شده و در صفحات ۱۹۰ تا ۲۰۲ کتاب "قدم های آشتی و مسؤولیت ما افغانها" نشر شده است. کتاب مذکور از طرف مؤسسه کابلتیک در ایالت ورجینیای اتازونی به همت میرمن نسرين ابوبار "گروس" چاپ شده.